

# اقبال فیلسوف نظریه خودی (۲)

حسن حنفی

ترجمه محمد مسعود نوروزی<sup>۱</sup>

۱. دکترای مهندسی هیدرولیک، دانش آموخته علم اصول، پژوهشگر

جامعه‌شناسی دین، عضو انجمن جامعه‌شناسان انگلیس.

توضیح: متن ذیل، قسمت دوم ترجمه کتاب محمد اقبال فیلسوف ذاتیه، اثر حسن حنفی، روشنفکر مصری، است. این کتاب در هفت فصل تألیف شده که هر فصل دارای دو مبحث (زیرفصل) است؛ معرفی جامع و موشکافانه‌ای از مجموع اندیشه‌های اقبال که کمبود آن در زبان فارسی به خوبی احساس می‌شد. قسمت اول (مقدمه کتاب)، در شماره هفتم مجله نقد دینی (پاییز و زمستان ۱۴۰۰) منتشر شد. اکنون در این شماره قسمت دیگری از آن، شامل اسرار خودی، خودی حقیقی: وجود اولیه، بیداری خودی، امکان‌پذیری خودی، و وحدانیت خودی، خدمت‌تان تقدیم می‌شود، و به امید خدا، در شماره‌های آتی نیز ادامه خواهد یافت.

## مبحث اول: خود

### ۱. مقدمه: اسرار خودی

اقبال فلسفه خود (فلسفه ذات) را در اسرار خودی (اسرار نفس) عرضه می‌کند. این کتاب در سال ۱۹۱۵م (۱۳۳۳ش) برای اولین بار منتشر شد. اقبال به منظور انتخاب بهترین عنوان برای کتاب، با برخی از دوستانش مشورت کرد. آنها «اسرار زندگی» را پیشنهاد کردند، اما اقبال ترجیح داد «اسرار خودی» (اسرار الذات) را برگزیند، زیرا کلمه «خودی» به معنای موردنظر او اشاره می‌کرد، با اینکه در بین مردم زیاد مفهوم نبوده است؛ بر خلاف الشکوی وجواب الشکوی که درد و دغدغه‌های مسلمانان را نشان می‌دهد.<sup>۲</sup>

دیوان اسرار خودی مجموعه‌ای یکپارچه است<sup>۳</sup> و در حقیقت دیوان او به دو قسمت تقسیم می‌شود: اولی «اسرار خودی» (اسرار النفس) برای اثبات وجود خود (ذات)، و دومی «رموز بی خودی» (رازهای روح برای انکار خود). این تضاد نشانگر نکته‌ای است؛ اثبات خود در مقابل انکار خود است و معادل تقابل بین «از فناء تا بقاء» است. همچنین معادل همین دو

۲. الاسرار والرموز، مقدمه مترجم (سمیر عبدالحمید ابراهیم)، ص ۱.

نیکسون فقط قسمت اول را ترجمه کرد:

۳. Dr Sir Muhammad Iqbal: The Secrets of Self; translated from the original Persian with introduction and notes by Renolds A. Nocholson, Litt. D. LL. D. SH. Muhammad Ashraf, Kashmiri Bazari, Lahore, 1 ED. Machillan, 1929, 7th E. 1969.



## انکار و نفی «من» از فلسفه هندو به میان مسلمانان وارد شده است.

اصطلاح در زبان‌های خارجی نیز وجود دارد.<sup>۴</sup> اما از نظر محتوای متن (نص)، «فناء خود» نقیض و مخالف «اثبات خود» نیست، بلکه تغییر از فرد به جمع، از خودی فردی به خودی جمعی یا امت، یا به تعبیر هوسرل، خودی مشترک یا روابط بین خودها (افراد) را نمایان می‌کند.<sup>۵</sup> و شاعر اصطلاح «خودی» را از معنای منفی آن - که اثر خودپسندی و خودخواهی داشت - تغییر داده و به معنای مثبت (ایجابی) آن، یعنی تمرکز و تقویت نفس، و بیان ظرفیت‌هایی که در آن وجود دارد، منتقل کرده است.<sup>۶</sup>

در نسخه چاپ اول دیوان، اقبال مقدمه‌ای راجع به انکار و نفی «خود» و کوچک‌شماری آن و علل عمومیت این وضع بین مسلمانان، علت عدم پابندی مسلمانان به اهداف‌شان، و همچنین تفسیری برای مفهوم واژه «خود» ارائه کرد، اما این مقدمه در نسخه چاپ دوم حذف شد، زیرا نثر قادر به بیان احساسات شاعر نیست و از تصویرسازی‌های هنری و گوهر شعر خالی است. عقل با قواعد احتمالی خود برای درست و غلط، بر خلاف صداقت شعر، نوشته را کنترل می‌کند.

واژه «خودی» با واژه «شعور» تفاوت دارد. «خودی» وحدت وجدانی و نقطه نوردنده در شعور انسانی است، اما وجدان - بر خلاف شعور - حتی در کودک قبل از رسیدن به درجه بلوغ وجود دارد. تأیید «خودی» نقطه روشنایی است، و در خاک خودی، راز حیات نهفته است. این به «فطرت انسانی» نزدیکتر است. احوال و حالت‌های «خودی» شبیه کتابی است که صفحاتش جمع شده‌اند. این به معنای معمول در فرهنگ عامه نیست، بلکه به احساس نفس یا تعیین خود اشاره دارد. خود استعدادی ذهنی است که به طبیعت و کوه نزدیکتر است. جهت‌گیری‌اش

۴. اثبات خود: Self-Affirmation، نفی و انکار خود: Self-Negation، و همچنین بقا: Self-Affirmation! ولی فنا: Self-Annihilation.

۵. الذاتية المشتركة والعلاقات بين الذات: Intersubjectiv

۶. الاسرار والرموز، صص ۱۱-۱۰.



به‌سوی حقیقت است؛ ثابت‌قدم و پابرجا مانند کوه. این، مهمترین دیوان فلسفی است که اقبال در آن فلسفه‌اش را درباره «خود» در مراتب مختلف عرضه کرده است، و اثر او عملی فلسفی بوده، نه منظومه‌ای شعری.<sup>۷</sup>

## اقبال برای اثبات «خود» برهان فلسفی را با تخیل شاعرانه ترکیب کرد.

در مقدمه مختصری که اقبال بر کتاب اسرار خودی نوشته است، سؤال می‌کند: این چیست که نامش «من» یا «خودی» است و در اعمالش آشکار می‌شود، ولی حقیقتش مخفی است؟ آن چیز همه تجربه‌ها و مشاهدات را خلق می‌کند، اما خودش قابل رؤیت نیست. واقعیتی در زندگی است و فریب یا توهم نیست. مقاصدش را آشکار می‌کند و با اهدافش ظاهر می‌شود. اساس وجود فرد و جامعه است؛ علیرغم تمایل ملت‌های شرقی که آن را خیالی صرف می‌دانند و می‌خواهند از آن خلاص شوند. در حالی که ملت‌های غربی تمایل به اثبات آن دارند. به همین دلیل است که شرق تنبل و بیکار، و غرب فعال و پررونق شده است، زیرا «خودی» منشأ عمل است. افراد و جوامع با اثبات خودی فعال می‌شوند و با نفی آن منفعل.

انکار و نفی «من» از فلسفه هندو به میان مسلمانان وارد شده است که ادعا می‌کند «من» اساس بلاها و اصل مصیبت‌ها و دردها است؛ زیرا «خودی» عمل می‌کند و نیز نتیجه عمل است. این عمل و ضرورتش تجلی شهوات، احساسات و امیالی است که باید از بین بروند. این است راهی که طی می‌شود، و در نتیجه «خودی» نیز می‌میرد.

اسلام، برعکس، دعوت به عمل است و با «تلاش» برای جاودانگی (خلود) به جاودانگی می‌رسد. هیچ جاودانگی‌ای جز با عمل وجود ندارد، و عمل راه جاودانگی است. فرقی بین گیتای هندی و «وحدت وجود» نزد ابن عربی پس از اوحدالدین کرمانی و فخرالدین عراقی نیست. تفاوت در روش (منهج) است؛ فیلسوفان هندی راه عقل را پیمودند و شاعران از روش دل یا

۷. همان، مقدمه، صص ۱۰۳-۱۰۰، ۱۹.

ذوق پیروی می‌کردند که خطرناک‌ترین آنها است؛ زیرا در عوام نفوذ بیشتری دارند، در حالی که عقل فقط نخبگان و خواص را مورد خطاب قرار می‌دهد. پس مردم تنبل شدند و عمل را رها کردند. اقبال برای اثبات «خود» برهان فلسفی را با تخیل شاعرانه ترکیب کرد، زیرا شعر وسیله ارتباط با مردم و تأثیرگذاری بر آنها است.<sup>۸</sup>

روشن است که مولانا شاعر نمونه‌ای برای اقبال است. او بیش از همه در اسرار خودی ذکر شده است، و بعد از او، از پیامبران، موسی و مصطفی، یاد شده است؛ سپس بقیه صوفیان مسلمان مانند جامی و عطار و تبریزی ظاهر می‌شوند، و از میان فقها، نام شافعی در مقاله معروف‌اش «زمان شمشیر است» آمده است،<sup>۹</sup> و پهلوانان ایران با پهلوانان اسلام، رستم و حیدر علی بن ابیطالب، تداخل و همپوشانی دارند؛ چنانکه قهرمانان ایرانی مانند شیرین و فرهاد تنها ظاهر می‌شوند. فرهنگ ایرانی با اسطوره‌ها و قهرمانانش در پیش از اسلام ظاهر می‌شود. آن فرهنگ هنوز در وجدان‌ها زنده است و فرهنگ اسلامی با فرهنگ جدید تداخل دارد،<sup>۱۰</sup> و هند با ایران تداخل دارد. پس اقبال هندی به فارسی می‌نویسد. در کتاب او از شهرهای هند مانند لاهور و شهرهای فارس مانند تبریز یاد شده است، و از یونان، افلاطون و فلسفه مشایی ارسطو آمده است.

## ۲. خودی حقیقی، وجود اولیه

این واقعیتی بدیهی است که ادراک انسان از خود با دنیا و دیگران متفاوت است. این «قانون هویت» است که فیلسوفان همیشه در مورد آن صحبت کرده‌اند؛ من با من برابر است، قبل از اینکه من با غیر خودش برابر نباشد. به زیان ریاضی «آ=آ»

۸. همان، مقدمه اقبال، صص ۱۵-۱۳.

۹. جلال‌الدین رومی، موسی، مصطفی، نظیری نیشابوری، جامی، عطار، تبریزی، شافعی، حیدر، شیرین، فرهاد، رستم، افلاطون، مشاء، روم، هندی، فارس، فهلولی، لاهور، هند، تبریز.

۱۰. «خاک من روشن‌تر از جام جم است / محرم از نازدهای عالم است.» جام یا کاسه جمشید. در اساطیر ایرانی، کاسه‌ای نزد پادشاه جمشید بوده که در آن اقالیم هفت‌گانه را می‌دید. اقبال از آن به‌عنوان تصویری از رؤیت غیب استفاده کرد (الاسرار والرموز، ص ۵).



قبل از اینکه «آب» قانون هویت بر قانون اختلاف مقدم است، و این همان قانون موردنظر فیثته است.<sup>۱۱</sup>

با این حال، دلیل می‌خواهد؛ نه برای خود، بلکه برای دیگری، و برای هر که آن را پیدا نمی‌کند. بر همین اساس است که اقبال اسرار خودی را با قطعه‌ای از مولانا جلال‌الدین رومی منتشر می‌کند که یادآور دیوجانس، فیلسوف یونانی، است که چراغی را در روز روشن در دست می‌گرفت و به دنبال انسان می‌گشت. شیخ پس از ملول شدن از زنده‌ها در هر گوشه‌ای تلاش می‌کند انسان را حتی اگر محال باشد با چراغ بیابد.<sup>۱۲</sup>

## مولانا شاعر نمونه‌ای برای اقبال است.

«خود» نه با برهان عقلی، بلکه با اشک در سپیده‌دم خویش را ثابت می‌کند.<sup>۱۳</sup> «خود» از ترس دریا بدون امنیت، و در آرامش صوفی نهفته است و خویش را حفظ می‌کند،<sup>۱۴</sup> و ننگ بر آن دریایی که مروارید باارزشی از آن بیرون نیامد. خودشناسی (معرفة النفس) سنگ‌کهنه را مانند سنگ چخماق می‌کند.<sup>۱۵</sup> «خود» کاه و خار در مرتع نیست، بلکه قلب و گوهر عالم است. با تحقیر به او نگاه نکنید.<sup>۱۶</sup> خود از خودش برمی‌خیزد. به فلسفه غرب، به فلسفه شرق، به عبادتگاه و بت‌ها دل نمی‌بندد. خود با تمرکز بر خویش می‌تواند بدون ترس از صحرا عبور کند. تمام جهان از آن و در آن است.<sup>۱۷</sup> اگر «خود» با دیگران باشد در آنها ذوب نمی‌شود. او با آنها است و نه از آنها. هم با آنها آشنا و

هم با آنها بیگانه است.<sup>۱۸</sup>

خودشناسی بدهی است. تبعیت از دیگران نیازمند پرسش و حیرت است. بدهی بودن خودی، علیرغم گذشته‌پر از اضطراب و سردرگمی‌اش، واضح است. بدهی است که خود از گِل است. قدر خودی را بدان. چیزی جز خودی و مالکیتش بر آن نیست و غیر آن نیست. داشتن خود مانع از تعدی به آبرو و کرامت می‌شود. چرا خود خویشتن را بیان نمی‌کند؟ اگر در طراحی آن اشتباهی وجود داشته باشد، می‌توان آن را اصلاح کرد. ارزش انسان از گِل سفال (فخّار) بیرون می‌آید.<sup>۱۹</sup> تا حد امکان در «خود» غرق شوید. زندگی انسان در دریای خود است، و رابطه‌اش وابستگی به خود است.<sup>۲۰</sup> این دانش [خودی] است که جبرئیل به آن غبطه می‌خورد، زیرا او آن را از لوح محفوظ نیاورده است، بلکه نوعی از قلب است.<sup>۲۱</sup>

فرق بین ایمان و کفر در تصدیق خود است،<sup>۲۲</sup> و هر که خود را تصدیق کند سزاوار رستگاری و اشتیاق است.<sup>۲۳</sup> دیدن خودی شادی انسان است. با اراده و عصیان، انسان تصدیق می‌شود، و نفی آن عاقبت بدی دارد.<sup>۲۴</sup>

روانشناسی نمی‌تواند «خودی» را درک کند. روانشناسی نظریه‌هایی است که از درک قسمت‌های مختلف دریا‌های مملو از جزر و مد - که هیچ ملوانی هنوز به آنها نرسیده - قاصر است. تنها عصای موسی است که می‌تواند به اعماق آن برسد، وگرنه در مقابل هر طوفانی سکوت و درماندگی حاکم است.<sup>۲۵</sup>

### آ. بیداری خود

بیداری یا هوشیاری «خود» در دیر و محراب نیست، و دلیل خواب مردمان مشرق‌زمین همین زهر است؛ غیبت خود یا حبس آن در محل عبادت. خود مبارزه در جهان است، و مسیرش بالای ابرها است. از مرگ نترسید، زیرا خود پس از خاک

۱۱. فیثته فیلسوف المقامه، الباب الثانی: نظریة العلم، الفصل الثانی، صص ۱۸۷-۱۸۳.

۱۲. دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر | کز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست | زاین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت | شیر خدا و رستم داستانم آرزوست | گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما | گفت آنچه یافت می‌نشود آتم آرزوست (الاسرار و الرموز، ص ۳).

۱۳. ضرب الکلیم، ص ۱۲۱.

۱۴. Persian Psalms, p.47.

۱۵. رسالة الشرق، ص ۳۱۱.

۱۶. Persian Psalms, p.53.

۱۷. Ibid., pp.9-108.

۱۸. Ibid., p.112.

۱۹. جناح جبریل، ص ۴۱۹.

۲۰. همان، ص ۴۲۹.

۲۱. همان، ص ۴۵۴.

۲۲. همان، ص ۴۵۷.

۲۳. همان، ص ۳۰۸.

۲۴. همان، ص ۳۰۹.

۲۵. همان، ص ۵۴۹.

آتش خود و نور آن برای اسلام، روحی روشن است. اقتباس از آن در زندگی مردم، نور و برداشتن حجاب است. اساس هستی و

## ● فرق بین ایمان و کفر در تصدیق خود است.

مبدأ تجلی آن از ورای پرده است.<sup>۳۱</sup>

غیر او را صدا نزن، و به زندگی دیگر نرو، حتی اگر زندگی در قبر زیر خاک باشد. کسی که بدون او زندگی می‌کند، نفس دارد، ولی روح ندارد.<sup>۳۲</sup> خود نگاه را از بیرون به درون می‌چرخاند، همانطور که در پدیدارشناسی هوسرل چنین است. با وجود این ظاهر (پدیدار) برهنه، قمری شرقی در درون وجود دارد.<sup>۳۳</sup> در «قصیده ساقی‌نامه»، انگیزه حیاتی از خود شروع می‌شود که مفهوم اثیر (= محرک حیاتی) برگسون است. بیچاره کشمیری از توانایی‌های «خود» بی‌خبر است و خجولانه به خویش اعتماد ندارد.<sup>۳۴</sup>

### ب. امکان‌پذیری خود

خود، مانند گل سرخ، در پشت پرده‌ها باز می‌شود.<sup>۳۵</sup> امکان تحقق، و قدرت حرکت است و چیزی نیست که داده یا گرفته شود. غواصی در خود، مانند غواصی در دریا است، زیرا بدون ساحل امن است؛ سفرش در فضا، صرف‌نظر از جنسیتش. از زمین آمده و از آن آفریده شده و تابی‌نهایت در عالم زندگی می‌کند. او چنان به هزارتوی خودش برخورد می‌کند که گویی خارجی است. با خودش دعوا می‌کند و تمام شب‌ها را بیدار می‌ماند.<sup>۳۶</sup> ذات وقتی در سایه نبوت جلوه‌گر می‌شود که کتاب را با قوت بگیرد و به جایی نزدیک به مقام «قاب قوسین یا

شدن بدن جاودانه است. زمان ممکن است اسرارش را پنهان کند، اما قلب قادر به برداشتن حجاب و آشکار کردن چیزها است. «خود» قادر است گاه آسیاب را به آتش بدل کند و از خشخاش و تریاک و انواع مواد مخدر رهایی یابد و در طلب تعالی باشد، و به جای شکستن بال و ذلیل شدن، «خود» می‌تواند به وسعت فضا پرواز کند.<sup>۲۶</sup>

در «وصیت سلطان تیپو» که اقبال به عنوان افشاگری «خود» انجام داده است، از نو فلسفه‌اش را در «خود» به عنوان مبارزه و فداکاری بیان می‌کند، حتی اگر قیس (=مجنون) به دنبال محمل (کجاوه) لیلی رهسپار شود و خودش را قربانی کند. پس او بدون توقف در مسافرخانه بی‌وقفه به راه خود ادامه می‌دهد. نهر آب پیشروی می‌کند تا به رودخانه برسد. در راه رفتن بدون انتخاب مسیر نیازی به سردرگمی و حیرت نیست. نور معنوی نمی‌سوزاند، بلکه روشنایی می‌دهد. حق است و باطل باطل است و میان آنها خلط نیست.<sup>۲۷</sup>

«خود» بالاترین چیز در هستی است، و اقبال «غنی کشمیری» را مثال می‌زند، که دارای ثروت و اراضی و قصرها است. غنی خانه را بدون نگهداران رها می‌کند. هنگامی که دوستانش از او علت را می‌پرسند می‌گوید: من در خانه هستم. خانه غنی است به خاطر آنکه «خود» در آن است، و او «خود» است. و وقتی «خود» خانه را ترک می‌کند، خانه فقیر می‌شود. از این رو، او نیازی به محافظ ندارد.<sup>۲۸</sup>

«خود» آگاهی را بیدار می‌کند. آگاهی مانند شمشیری درخشان است. مانند اتم می‌درخشد. آفاق را درک می‌کند. اعماق دریا را کاوش می‌کند و روی خشکی نمی‌نشیند.<sup>۲۹</sup> خود وجود را روشن می‌کند. مبارزه برای زندگی و شادی در آن است. موقعیت او بالای ثریا است. صفات را بروز می‌دهد. وجودش - جز به خودش - به کسی وابسته نیست. وقتی بمیرد تبدیل به بت لات و عزّا می‌شود؛ بتی که حیات ندارد. او از کسی تقلید نمی‌کند و از کسی نقل‌قول نمی‌کند. [یک] مرگ پس از زندگی برای انسان کافی است، نه دو بار مرگ.<sup>۳۰</sup>

۳۱. همان، ص ۱۹.

۳۲. رسالة الشرق، ص ۲۷۳.

۳۳. A Message from the East, p.40.

۳۴. Ibid., pp.9-75.

۳۵. ارمغان حجاز، ص ۴۸۳.

۳۶. جناح جبریل، ص ۴۶۵.

۲۶. ضرب الکلیم، صص ۶-۵.

۲۷. ضرب الکلیم، ص ۵۱.

۲۸. A Message from the East, pp.6-95.

۲۹. ضرب الکلیم، ص ۵۲.

۳۰. همان، ص ۷۶.

نزدیک‌تر» برسد (نجم: ۹)، بدون عرش و کرسی. همه اینها را خود در تعیین سرنوشت‌اش احساس می‌کند.<sup>۳۷</sup>

انسان چشم نافذ او است. سنگش آب و نور دارد.<sup>۴۰</sup> اگر پرنده پرواز را متوقف کند می‌میرد، و اگر بالش شکسته شود پرواز نمی‌کند.<sup>۴۱</sup>

## خود، نگاه را از بیرون به درون می‌چرخاند.

خود زنده دریای بیکرانه‌ای است که نیل و فرات به آن می‌ریزند، و خود مرده، مانند گاه در برابر نسیم است. خود زنده سلطان موجودات است، و مقام مؤمن حرم خود است و قبر تاریک یا مکان تجلی صفات نیست. شناخت خودی طلسم‌های خورشید و ستارگان و چرخ گردون را از بین می‌برد. چگونه گوهر ادراک از بین می‌رود؟ چرا خودی به جگر ستارگان نمی‌رسد؟ او جانشین ظاهر و باطن است و گیاه خشک و شعله‌ای خاموش نیست. خورشید و ماه در برابر آن تسلیم می‌شوند و آسمان‌ها در برابر آن می‌لرزند. خون در رگ‌ها جریان دارد، اما از شور اندیشه و جسارت خالی است. چشم اگر از بینایی پاک تهی باشد دنیا را نمی‌بیند. اگر صفای وجدان نباشد، مثل سلطان و ملا و شیخ<sup>۳۸</sup> می‌شود. چرا طوفان در خودی نمی‌گذرد و خودی مسلمان است؟ گاه خودی مانند موج از دریا برمی‌خیزد و گاه به قعر دریا فرو می‌رود و گاه از ساحل می‌گذرد. جایگاه خودی کجاست؟<sup>۳۹</sup>

«خود» دریایی است که ساحلی برای شیرجه زدن ترسو ندارد. نهر اُنس و محل اجتماع اهل ذلت و خواری نیست. ممکن است انسان بتواند با تبر آسمان را بشکند. آسمان از شیشه ساخته شده است. اما دریاها آشفته‌اند. به همین دلیل است که ترسو نمی‌تواند آشفته‌گی یک فرد را تحمل کند، در حالی که شجاع در آن شیرجه می‌زند و شناور می‌شود. شجاعت مبتنی بر دانش نیست، بلکه مبتنی بر لطف (مهر) است، یعنی اراده و درک توانایی‌ها. این کاری است که ستاره‌شناسی که همیشه به ستاره‌ها نگاه می‌کند نمی‌تواند انجام دهد. دانش‌های عالی به این معنا نادرست است. در حالی که انسان از گل است. ماهیت او راز است. او بهشتی در زمین است که جبرئیل به آن می‌آید.

«خود» مثل موج دریا است که وقتی بالا می‌رود انسان را بالا می‌برد یا ماهیتی است زیر صخره. خود آشکارا داده نمی‌شود، بلکه کشف می‌شود.<sup>۴۲</sup> شرف انسان به «خود» و کمالش بلوغ خود است، وگرنه به عبد تبدیل می‌شود. خود کالایی نیست که بتوان خرید و فروشش کرد. او ماهیت خفته در دریا است که اگر غروب کند انسان هلاک می‌شود.<sup>۴۳</sup> خطر برای ترکیه این است که این روزنه را مسدود کرده است و برای مصر این است که ساختمانی با احتمال فراموش کردن «خود» ساخته است. پابندی به «خود» راه نجات است. هنگامی که بهار می‌آید، عطر به پرواز درمی‌آید. اگر گل رشد کند به زودی پژمرده می‌شود. خود قیام می‌کند با فعل لا اله الا الله تا از خاک زنده شود. مسیر خود با آب دریا پخته می‌شود.<sup>۴۴</sup> خود به نقره و طلا یا درخشش شعله‌ور آنها فروخته نمی‌شود.<sup>۴۵</sup>

«خود» با نور کبریا مشتعل می‌شود. کمالش از نقصش شروع می‌شود. مقام‌های وصالش فراق است، و فراقش وصال است. خود شمشیری تیز به نظر می‌رسد که در میان مجادلات تیزی و رنگ و باد دارد. او گوهری در اعماق دریا است. او گل و روح، جسم و قلب، خواب و بیداری است.<sup>۴۶</sup> خود نور و آتش است، روشن می‌کند و می‌سوزاند.<sup>۴۷</sup> خود با وجود عظمت بسیار متواضع است: «و بر زمین با نخوت و سرمستی گام برمدا، زیرا تو [هر قدر هم قوی باشی] هرگز نمی‌توانی [با گام‌هایت] زمین را بشکافی، و در بلندی به کوه‌ها نمی‌توانی برسی» (الاسراء: ۳۷). در قصیده «کبر و ناز» اقبال، یخ ادعا می‌کند که از رود کوهستان برتر است. جایگاهش بلند و استوار و رنگش سفید است، و اصل و منشأ وجود رود کوهستان است. رود به یخ پاسخ می‌دهد که

۴۰. جناح جبریل، ص ۴۴۱.

۴۱. همان، ص ۴۴۹.

۴۲. ارمغان حجاز، ص ۴۵۹.

۴۳. همان، ص ۴۶۰.

۴۴. همان، ص ۴۶۱.

۴۵. جناح جبریل، ص ۵۴۳.

۴۶. ارمغان حجاز، ص ۴۸۹.

۴۷. همان، ص ۴۶۹.

۳۷. همان، ص ۴۶۶.

۳۸. ارمغان حجاز، صص ۵۲۷-۵۲۶.

۳۹. همان، صص ۵۳۴-۵۳۳.



